



اشاره: این مقاله به بررسی تحلیلی کتاب متافیزیک و وحدت معنای هستی *Heidegger, Metaphysics and the Univocity of Being* نوشته فیلیپ تونر (Philip Con-tinuum) می پردازد که در سال ۲۰۱۰ از سوی انتشارات tinuum منتشر شده است.

کتاب ماه فلسفه

فلسفه هایدگر تابع یک پرسش است: معنای هستی چیست؟ به رغم این واقعیت که این پرسش در یونان باستان به عنوان پرسشی فلسفی مطرح بوده است، اما هایدگر بر آن است که این پرسش در مدرنیته به فراموشی سپرده شده است. به نظر نویسنده، در حال حاضر ما پاسخی برای این پرسش نداریم و حتی متوجه ناتوانایی مان در درک آن نیز نیستیم. این همان پرسشی است که هایدگر در هستی و زمان آن را مطرح کرد و به نحوی از انحا، تفکر او را در سراسر حیاتش هدایت کرد.

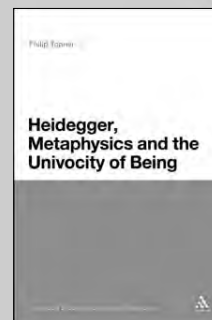
در همان نگاه نخست، می توان میراث و تاریخ سنت متافیزیک را (به ویژه تفکر افلاطون و ارسطو) در تفکر هایدگر مشاهده کرد که در طی سال های بعد به عنوان سنت فلسفه غرب شناخته شد. هایدگر بر آن است که از آن جایی که نمی توان در این سنت، پاسخی مناسب برای پرسش از هستی یافت، ما باید معنای این پرسش را از نو زنده کنیم و بار دگر آن را مطرح سازیم. سرنوشت ما همبسته با سرنوشت پرسش از معنای هستی است. هایدگر تلاش می کند تا احساس عاملیت ما را در مورد سرنوشت این پرسش احیا کند و افزون بر این، خود این پرسش را دوباره در هستی و زمان مطرح کند. این عمل، اولین مرحله جستجوی مداوم برای درک پرسش از معنای هستی را تشکیل می دهد. از این رو می توان گفت که تمام آثار هایدگر به شیوه های گوناگون با این پرسش مرتبطند.

آن چیزی که به عنوان سنت فلسفه غرب نزد ما حضور دارد، به طور گسترده تحت تأثیر ارسطو است. شاید یکی از مهمترین بصیرت های ارسطو این بود که نوعی علم وجود دارد که حیظه اش وجود بماهو وجود است. به رغم این واقعیت که در تاریخ فلسفه، از دوره باستان تا اونتولوژی دوره قرون وسطی و تا حال حاضر، نوعی اشتغال به این علم وجود داشته است اما به نظر هایدگر، در هیچ جا پاسخی رضایت بخش به پرسش از معنای هستی ارائه نشده است. به نظر هایدگر، این امری است که ما را به تأمل وامی دارد زیرا هایدگر بر این اندیشه است که هر اونتولوژی، هر چه قدر هم که مقولاتش به لحاظ درونی سازگار و سودمند باشند، نابینا و بی بصیرت خواهد بود اگر نتواند معنای هستی را وضوح ببخشد و نتواند این وضوح بخشی را به عنوان بنیادی ترین وظیفه اش درک کند.

پرسش از هستی باید به طور مناسب روشن شود. اگر چه هستی همواره هستی یک هستنده است، اما خود هستی نه یک هستنده و نه طبقه ای از هستنده ها است. به عبارت دیگر، یک تفاوت اونتولوژیکال میان هستی و موجودات وجود دارد. پرسش از

هایدگر، متافیزیک و وحدت معنای هستی

فاطمه محمد



آن چیزی که به عنوان سنت فلسفه غرب نزد ما حضور دارد، به طور گسترده تحت تأثیر ارسطو است. شاید یکی از مهمترین بصیرت‌های ارسطو این بود که نوعی علم وجود دارد که حیطة اش وجود بماهو وجود است.

صورت هستی متناهی یا نامتناهی باشد، در تضاد با نیستی قرار می‌گیرد. نزد هایدگر، وحدت معنای هستی به عنوان ترکیب زمانمند هستی نمایان می‌شود، که به عنوان حضور معنادار درک می‌شود. البته اگر بخواهیم میان نظر اسکوتس و هایدگر مقایسه ای را انجام دهیم باید بگوییم که اگر چه درباره نسبت دادن آموزه وحدت معنای فلسفی به اسکوتس چندان اختلافی وجود ندارد، اما نظر هایدگر در این باره پیچیده تر است. در نگاه اول شاید تصور کنیم که وحدت معنا نقش مهمی را در تفسیر هایدگر ایفا نموده است. اما این مطلب از یک لحاظ مهم است. زیرا هایدگر در طی بررسی‌های خود، مطلبی را در مورد متون فلسفی اسکوتس به نگارش درآورده است. شاید تا این حد بتوان انتظار یک بحث مختصر درباره این مفهوم را در آثار هایدگر داشته باشیم، اما پس از نگاهی اجمالی، ناامید خواهیم شد. واژه وحدت معنا به ندرت در فهرست ترجمه‌های آثار هایدگر دیده می‌شود و بسیاری از محققان، وحدت معنا را به عنوان یک نقطه تفسیر به شمار نمی‌آورند. چه رسد به این‌که بخواهند درباره اهمیت آن در تفکر هایدگر بحث نمایند. این سخن بدین معنا نیست که تفسیر مربوط به آثار هایدگر چنین پرسشی را مطرح نمی‌کنند.

جالب این که توماس شیپان متن هایدگر را بر حسب تشابه هستی تفسیر کرده است. بنابراین، اثر وی را می‌توان به عنوان یک کتاب مرجع مورد توجه قرار داد. به نظر نویسنده: اگر درصد باشیم تا در راستای رویکرد اسکوتس گام برداریم، تشابه بدون وحدت معنای پیشینی ناممکن خواهد بود. به نظر اسکوتس، یک معنای بنیادین از هستی که در تضاد با نیستی قرار می‌گیرد، بر هر توصیف دیگری از این مفهوم برتری دارد و به نظر هایدگر، زمان به عنوان افقی فهم هستی نمایان می‌شود. هر دوی این دیدگاه‌ها، اگر چه از برخی جهات با هم تفاوت اساسی دارند، اما معنای بنیادینی از هستی را تأیید می‌کنند که دارای وحدت معنا است. دقیقاً همین شباهت و توازی است که نویسنده درصد است تا آن را توضیح دهد.

اما می‌توان چند نمونه را مورد توجه قرار داد که با ارجاع به هایدگر از مفهوم وحدت معنا گذر کرده اند، از جمله تفسیری که دلوز در کتاب تفاوت و تکرار از تفکر هایدگر ارائه می‌دهد و همین طور مقاله آلرس با عنوان نظر هایدگر در باب اصل جهت کافی. دلوز به نوبه خود هایدگر را برحسب نظریه وحدت معنا

هستی به هستی مربوط می‌شود و نه موجودات. اما هایدگر بر آن است که به منظور روشن ساختن این پرسش ما باید یک هستنده را به عنوان پارادایم برگزینیم و هستی آن را آشکار سازیم. از آن جایی که وضع پرسش از هستی، یک امکان بنیادی از هستی ما است، پس ما باید به عنوان دازاین آن را آشکار و روشن سازیم. در واقع به نظر هایدگر، وضع این پرسش، حالت هستی دازاین است و دازاین ماهیت بنیادین خود را از خود هستی دریافت می‌کند.

هایدگر با ارسطو در این نکته توافق دارد که پرسش بنیادین فلسفه، پرسش از هستی است: از آن جایی که ما از محمول است به شیوه‌های گوناگون استفاده می‌کنیم، ارسطو به دنبال معنای یگانه ای از هستی بود که تمام شیوه‌های گوناگون مذکور را بنیان نهد. اما هنگامی که به شیوه‌های گوناگون درباره هستی سخن گفته می‌شود، پس چگونه معنای واحدی از هستی می‌تواند وجود داشته باشد؟ توجه به معنای واحد هستی، توجه اصلی هایدگر را تشکیل می‌دهد و از این حیث که هر دو متفکر در نهایت مجال و فضایی را برای مسأله وحدت معنای هستی می‌گشایند و آن را به عنوان بیان مناسب معنای هستی تلقی می‌کنند، قرابتی میان تفکر آنها وجود دارد.

وحدت معنای هستی

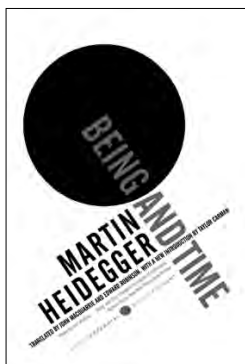
هدف اصلی نویسنده در این کتاب بسط و گسترش تفسیری از فلسفه هایدگر براساس وحدت معنای هستی است. بدون مراجعه به اوتولوژی مورد نظر ارسطو و فیلسوفان قرون وسطا، و بویژه فلسفه جان دون اسکوتس، رسیدن به چنین هدفی غیرممکن است. اسکوتس وحدت معنای فلسفی را در مظهر و تجسم تاریخی اش مطرح می‌کند. حداقل برای وی، وحدت معنای هستی متضمن این است که یک معنا یا مفهوم بنیادین از هستی وجود دارد که هر آن چیزی که وجود دارد در ذیل آن قرار می‌گیرد. چنین نگرشی یک نقش متمایز و محوری را در فلسفه اسکوتس ایفا می‌کند.

به نظر اسکوتس، وحدت معنای وجود برحسب تضاد هستی با نیستی توضیح داده می‌شود، یعنی هستی فارغ از این که به

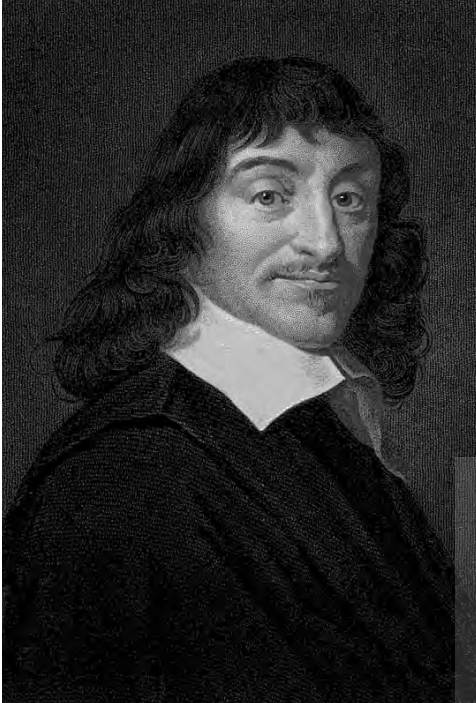


ارسطو

در همان نگاه نخست، می‌توان میراث و تاریخ سنت متافیزیک را (به ویژه تفکر افلاطون و ارسطو) در تفکر هایدگر مشاهده کرد که در طی سال‌های بعد به عنوان سنت فلسفه غرب شناخته شد.



تغییر فلسفه توسط دکارت که به واسطه آن، سوژه به طور قطعی در مرکز چیزها قرار گرفت، اهمیتی مضاعف یافت.



دکارت

متفاوت است، اما مفهوم مورد نظر آنها وجه مشترکی نیز با یکدیگر دارد. به عبارت دیگر، اسکوتس و هایدگر دارای تعهدی مشترک به وجود هستند، از آن جهت که دارای یک معنای متداول است. همین امر برای توصیف فلسفه‌های وجود برحسب مفهوم وحدت معنا کافی است. همچنین برای هر دو متفکر، به رغم شیوه‌های متفاوتی که دارند، تأیید وحدت معنا به طور صریح یا ضمنی به معنای در تقابل قرار دادن نظریه خود با این نگرش نیست که وجود دارای کثرتی از معانی می‌باشد. با توجه به دیدگاه این دو متفکر می‌توان رابطه میان دو نگرش را رابطه ای دوسویه و نه رابطه ای متضاد تصور کرد.

بدین ترتیب نویسنده درصدد

است تا وحدت معنا را از نگاه هایدگر مورد بررسی قرار دهد. در حالی که برخی از مفسران تلویحاً بیان می‌کنند که نظر هایدگر وحدت معنا را تأیید می‌کند و بدین ترتیب درصدد ترسیم چنین قلمروی برآمده اند، نویسنده این کتاب بر طبق تفسیری که از تفکر هایدگر در این باره ارائه می‌دهد، از تمام این تفاسیر فراتر می‌رود. البته دلوز و آلرس در این راستا اشاراتی کرده اند، اما هیچ یک از آنها بحثی پایدار درباره این موضوع ارائه نکرده اند. برای مثال آلرس تأیید می‌کند که: یک اعتقاد بنیادین که شاید هیچ گاه به طور صریح بیان نشده، اما به وضوح برای فلسفه هایدگر محوری و اساسی است این است که وجود، واژه ای دارای وحدت معنا است.

این سخن و نیز نظر دلوز در این باره که هایدگر تابع اسکوتس بوده است، پروژه نویسنده را به پیش می‌برد. نویسنده به مطالعه و بررسی جامع فلسفه هایدگر می‌پردازد و حد و مرز وحدت معنا را در تفکر هایدگر نشان می‌دهد. از این رو، توجه نویسنده به آثار اولیه هایدگر تابع هدف بزرگترش، یعنی تفسیر کلی آثار هایدگر براساس مفهوم وحدت معنا است. به نظر نویسنده، از آن جایی که تفکر هایدگر برای فلسفه معاصر اروپا از اهمیت بسزایی برخوردار است، چنین پژوهشی ضروری به نظر می‌رسد. نویسنده از این جهت که تز وحدت معنای وجود را به عنوان نقطه عزیمت خود بر می‌گزیند، تلاش می‌کند تا تفسیری جامع و کامل را از

تفسیر می‌کند. بر اساس این قرائت از هایدگر، هایدگر از دون اسکوتس تبعیت می‌کند و به وحدت معنای وجود، درخشش جدیدی اعطا می‌کند. بخشی از هدف و برنامه نویسنده، به دست آوردن فهم کاملی از معنای این گزاره برای تفسیر فلسفه وجود هایدگر است. این کار با بحث در مورد رابطه هایدگر با دون اسکوتس و با متافیزیک سنتی به طور کلی انجام می‌پذیرد.

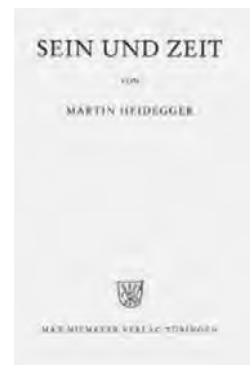
در سال‌های اخیر، رابطه هایدگر متقدم با اسکوتس به عنوان حوزه پژوهشی جدیدی تلقی می‌شود که براساس آن می‌توان تفسیر تازه ای از فلسفه هایدگر متقدم ارائه کرد. به عنوان شاهدهی بر این مدعا می‌توان اثر تودور کیزیل، جان فن بورن و جان دی. کاپوتو را برشمرد. هایدگر جوان تز دکترای خود را درباره اثری که گمان می‌رفت از آن اسکوتس باشد، به نگارش درآورد. می‌توان تحقیقات بسیاری را برشمرد که به این موضوع پرداخته اند. اما یکی از نتایجی که می‌توان با مشاهده این تحقیقات به دست آورد، این است که فراتر از تز دکترای هایدگر، رابطه هایدگر با اسکوتس عمدتاً ناروشن باقی مانده و توضیحی در این باره داده نشده است. از این رو، توجه نویسنده در این کتاب معطوف به یافتن جایگاه کل تفکر هایدگر در نسبتی انتقادی با وحدت معنای وجود و به ناگزیر با وحدت معنای مورد نظر اسکوتس است.

می‌توان بر اساس این رویکرد به این دو پرسش پاسخ گفت:

نخست این که آیا نظریه وحدت معنای وجود برای هایدگر مهم است؟

دوم اینکه، حتی اگر وجود برای هایدگر وحدت معنا باشد، آیا مفهوم مورد نظر هایدگر درباره وجودی که دارای وحدت معنا است با نظر اسکوتس درباره وجود وجه مشترکی دارد؟

پاسخ نویسنده به پرسش نخست این است که: اگرچه وحدت معنا به طور صریح در آثار هایدگر به عنوان یک موضوع مطرح نشده است، اما همواره یک تعهد و پایبندی ضمنی به آن وجود دارد و از این حیث می‌تواند به عنوان یک ابزار تفسیری برای توصیف فلسفه هایدگر به کار آید. هر چند که هایدگر فلسفه وجود مورد نظر خود را به صراحت مشخص می‌کند؛ اما مفهوم وجود به طور ضمنی دارای وحدت معنا است. پاسخ نویسنده به پرسش دوم این است که: در حالی که مفهوم مورد نظر اسکوتس و هایدگر از وجود به نحو بنیادین از یکدیگر



هایدگر در هستی و زمان، موضوعات متعددی را مورد بررسی قرار می‌دهد که پیرامون فلسفه دکارت است و ضعف آن را در مفهوم هستی فلسفه دکارت می‌داند.

هایدگر متقدم از حیث روش شناختی خود را پایبند نیچه می‌دانست، از این رو، به نظر وی فلسفه که همان پدیده‌شناسی است باید الحادی باشد. بعدها هایدگر راه را برای بازگشت امر مقدس هموار کرد. البته این بازگشت، بازگشت خدای مسیحی نیست، بلکه به معنای اعلام بازگشت امر الوهی یا والاترین امر در امور انسانی است.

این شیوه جدید فلسفه ورزی در ابتدا پدیده‌شناسی بود. پدیده‌شناسی، روشی را معرفی می‌کرد که هایدگر می‌توانست به واسطه آن به این مسأله متافیزیکی مدرن، یعنی پرسش از وجود پاسخ گوید. هایدگر بعدها به واسطه تفکری که حقیقت را مطابقت ذهن با امر واقع تلقی نمی‌کرد، هر تعهد و پایبندی ای را به متافیزیک سنتی رها کرد. بدین منظور که رویداد آشکارگی وجود را برای تفکر، مورد اندیشه و تأمل قرار دهد.

موضوع بحران و اندیشیدن به گونه ای متفاوت با جریانهای دیگری در تفکر اروپا در قرن بیستم مرتبط می‌شود، به ویژه با فلسفه‌هایی که بر نوآوری و انقلاب تأکید می‌کنند و در تضاد با فلسفه‌هایی قرار می‌گیرند که بر سنت‌گرایی و محافظه‌کاری تأکید می‌کنند؛ این موضوع که هایدگر تا چه حد محافظه‌کار است یا پیرو نوآوری، در بحث نویسنده در مورد آنچه فلسفه متأخر هایدگر نامیده می‌شود، بیان می‌گردد.

مرگ خدا برای فلسفه به معنای ابطال و لغو تمایز میان دو جهان، یعنی جهان وجود و جهان صیوررت، و همچنین به معنای از دست رفتن هر گونه توسلی به یک اصل متعالی است که مبنایی را برای این جهان زمانمند فراهم می‌کند. مرگ خدا اعلام کننده این امر است که اصل غایی نظم و منشأ تمام ارزش‌ها در جهان از دست رفته است. یکی از واکنش‌هایی که به این امر صورت گرفت جایگزینی منبع و مرجع دیگری از ارزش و نظم به جای خداوند بود. به لحاظ تاریخی می‌توان این منبع و مرجع دیگر را ایده اومانسیم یا انسان‌نماید و این جایگزینی همبسته با ظهور و پیدایش آگاهی و زایش سوژه بود.

از این دیدگاه، تغییر فلسفه توسط دکارت که به واسطه آن، سوژه به طور قطعی در مرکز چیزها قرار گرفت، اهمیتی مضاعف یافت. هنگامی که در فلسفه مدرن اروپا، سوژه به عنوان منشأ معنا و ارزش متزلزل شد، مرگ انسان و اومانسیم تحقق یافت: مرگ انسان به معنای این است که از این پس جایگزین کردن ایده دیگر به جای خدا ممکن نیست. در واقع، جایگزین‌های دیگری وجود دارند و می‌توانند به عنوان منبع و مرجع نظم و ارزش در جهان عمل کنند، اما چنین حرکتی، بر طبق نظر متفکران پست مدرن، توسلی نامشروع به تعالی است. چنین جایگزینی ای ما را ملزم نمی‌سازد که به گونه دیگری بیاندیشیم، مؤلفه ای که یکی از محتواهای اصلی فلسفه مدرن اروپا است. در واقع با جایگزینی ایده انسان به جای خداوند تنها یک نوع از نظم و ارزش جایگزین یک نوع دیگر شده است. این همان بحران تفکر اروپای مدرن است. به عبارت دیگر، بدون توسل به منشأ و مرجع متعالی نظم

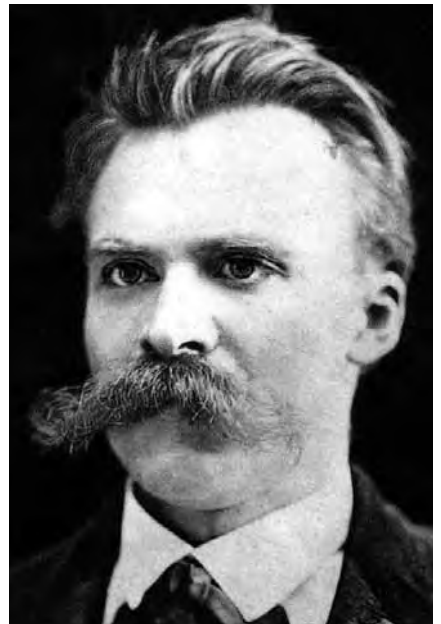
تفکر هایدگر ارائه می‌دهد. نویسنده نشان می‌دهد که تز وحدت معنای وجود، از همان آغاز که هایدگر به بررسی رساله منسوب به اسکوتس پرداخت تا هستی و زمان و سپس تا نقد متأخرش از تفکری که میان حقیقت و واقعیت نسبت تصویری و بازنمایی قائل است، به درستی بر حسب این امر تفسیر گشته است که وجود را به عنوان حضور کامل تأیید می‌کند و این امر برای تفکر هایدگر محوری است.

گرفتاری مدرن

وحدت معنای فلسفی، همان طور که در متن هایدگر نمایان می‌شود، متضمن پایبندی به نوعی از تفکر است بدون این که متوسل به مبانی سنتی اونتوتولوژیکال شود. فلسفه به نوع خاصی از حلول متعدّد است و باید باشد. فلسفه نباید به مبنا یا بنیانی متوسل شود که از تجربه فراتر می‌رود. به بیان هایدگر، فلسفه نمی‌تواند برنامه خود را بر مبنایی قرار دهد که از نقش پنهان و آشکار وجود فراتر می‌رود. به عبارت دیگر، تفسیر محدود و متناهی انسان‌ها از امور و هر توسلی به اصول نظم که به این یا آن شیوه مدعی کلیت غیرزمانی باشند، باید مورد تردید و شک قرار گیرند.

به نظر نویسنده وحدت معنای وجود متضمن حلول است. از این حیث، فلسفه با توجه به وحدت معنای وجود، پاسخ و واکنشی را به وضعیت مدرنیته دربردارد، منظور نویسنده همان مدرنیته ای است که توسط سه نوع تفسیر مشخص می‌شود که همگی آنها نقطه عزیمت خود را در این می‌یابند که باید از متافیزیک به معنای کلی، عبور کرد. دلوز سه زمینه را فهرست می‌کند که این حرکت در درون آنها شکل گرفته است. به نظر دلوز آنها عبارتند از: ۱. مرگ خدا، ۲. مرگ انسان و ۳. جانشینی صور دیگر تفکر.

فلسفه مدرن اروپا را می‌توان برحسب این نقطه عزیمتش درک کرد. از دیدگاه منتقدان، مرگ خداوند یا انسان که معادل با متزلزل شدن مبانی متافیزیک سنتی بود (خواه این مبانی الهیاتی باشند یا اومانیستی)، باعث شد تا فیلسوفان جدید اروپا تلاش کنند برحسب نوع دیگری از تفکر، پاسخی تازه را در برابر ما قرار دهند که همبسته به همان سرنوشت متافیزیک نباشد. در مورد هایدگر،



نیچه

دلوز به نوبه خود هایدگر را بر حسب نظریه وحدت معنا تفسیر می‌کند. بر اساس این قرائت از هایدگر، هایدگر از دون اسکوتس تبعیت می‌کند و به وحدت معنای وجود، درخشش جدیدی اعطا می‌کند.

ماهیت تراژیک می‌باشد. وظیفه فرد در جهانی که هر توسلی را به یک تعالی بنیادین غیرممکن می‌سازد، همان نزدیک شدن به شرایط یگانه ذاتی وجود و گریزناپذیری مرگ است. تناهی وجود و گریزناپذیری از مرگ، ماهیت تراژیک وجود است. به همین دلیل این واقعیت و این ادعا که وجود در هنگام انتظار مرگ آشکار می‌شود، بازگشت مکرر نویسنده را به این موضوع توجیه می‌کند. هستی، یعنی حضور معناداری که چیزها می‌توانند برای دازاین داشته باشند، با پروا متحد و یکپارچه است. هایدگر در بند ۶۵ هستی و زمان آشکار می‌سازد که معنای اونتولوژیکی پروا، زمانمندی است. بدین ترتیب، هنگامی که دازاین به طور اونتولوژیکی آشکار می‌شود، دازاین

همان زمانمندی اش است. به همین دلیل است که هایدگر می‌گوید که دازاین خود زمان است. زمانمندی دازاین به عنوان افق استعلایی برای فهم هستی آشکار می‌شود. از این حیث، تمام هستی برحسب زمان درک می‌شود. در این محدوده، هستی به لحاظ وحدت معنا برحسب زمان درک می‌شود و خود هستی زمانمند است. هایدگر در تاریخ مفهوم زمان، دکارت را متهم به صورتبندی دوباره از مفهوم هستی می‌کند. نقد هایدگر از موضع گیری‌های قبلی حول محور دو واژه بنیادین از تفکرش، یعنی هستی

و دازاین شکل می‌گیرد. هایدگر در هستی و زمان، موضوعات متعددی را مورد بررسی قرار می‌دهد که پیرامون فلسفه دکارت است و ضعف آن را در مفهوم هستی فلسفه دکارت می‌داند. نقد فلسفه تشابه، جنبه ای مهم از تفکر هایدگر است و همین امر همان مسأله ای است که هایدگر در سراسر فلسفه اش به آن بازمی‌گردد. به نظر نویسنده، معنای وحدت معنای هستی برحسب زمان است که هایدگر می‌خواهد به شیوه و اصطلاحات خودش آن را معین کند و به عنوان اصل راهنما برای نقدش از سنت فلسفه و تفکر هستی برحسب تشابه به کار برد. از دیدگاه هایدگر، تمام فیلسوفان پیشین، معنای مورد نظر هایدگر از هستی را به عنوان حضور معنادار و فهم هایدگر از هستی ای که هستی را می‌فهمد، یعنی دازاین، نادیده گرفته بودند. نویسنده در این کتاب بر آن است تا نقد هایدگر را از سنت فلسفه بدین منظور توضیح دهد که وحدت معنای وجود در جایگاه درست خود به عنوان بیان فلسفه نمایان شود.

و ارزش به نظر می‌رسد که وظیفه متفکر هیچ گاه به سرانجام نمی‌رسد. حال چگونه می‌توان پاسخی به این بحران داد؟ به نظر هایدگر، این بحران به معنای بحران متافیزیک است.

هایدگر متقدم از حیث روش شناختی خود را پایبند نیچه می‌دانست، از این رو، به نظر وی فلسفه که همان پدیده شناسی است باید الحادی باشد. بعدها هایدگر راه را برای بازگشت امر مقدس هموار کرد. البته این بازگشت، بازگشت خدای مسیحی نیست، بلکه به معنای اعلام بازگشت امر الوهی یا والاترین امر در امور انسانی است. از نظر هایدگر، بی تفاوتی نسبت به امر الوهی و امر مقدس که از ویژگی‌های مدرنیته است، چیزی است که باید مایه تأسف باشد و نه مایه تحسین.

تلاش برای رها شدن از اراده معطوف به قدرت که هایدگر آن را برای متافیزیک سوپراکتیویته مدرن محوری تلقی می‌کرد، یکی از مؤلفه‌های اصلی پاسخ هایدگر به مدرنیته بود. عصر فناوری مدرن که به نظر هایدگر شیوه ارتباط انسان مدرن با هستی است، پروژه نهایی سوپراکتیویسم/ اومانیزم و انسان مداری مدرن است. در مدرنیته، جریان اصلی تفکر که از این آموزه پروتاگوراس دفاع می‌کند که انسان معیار همه چیز است، به شکل اراده معطوف به قدرت نمایان می‌شود: تلاشی بی وقفه برای این که زمین و جهان در سیطره و کنترل انسان قرار گیرد. از این مطلب چند نتیجه را می‌توان اخذ کرد: به طور خاص، هایدگر فلسفه را که به عنوان متافیزیک تفسیر می‌شود، رد می‌کند و تلاش می‌کند تا بدون توسل به مبانی متافیزیک به گونه ای پدیده شناختی بیاندیشد.

یکی از موضوعاتی که نویسنده به طور مکرر بدان بازمی‌گردد، موضوع مرگ و تناهی از نظر هایدگر است. به نظر هایدگر، هنگام انتظار مرگ، هستی برای دازاین آشکار می‌شود. حال در اونتولوژی بنیادی، دازاین در مرکز جهان اونتولوژیکی هایدگر قرار دارد، اما دازاین به معنای دکارتی، سوژه نیست. نظر هایدگر این است که در هنگام انتظار مرگ، شیوه ای که امور می‌توانند به گونه ای معنادار آنجا یا به نحو معنادار برای شما حاضر باشند، آشکار می‌گردد. هستی، چیزی جز حضور معنادار نیست که امور می‌توانند آن را برای دازاین یا برای یک اجتماع داشته باشند. مرگ همان یقین بنیادین ناعقلانی است که به فردیت بخشیدن به دازاین در وجود انضمامی اش یاری می‌رساند. در این تجربه بنیادین، هستی در وحدت معنای اش به عنوان حضور معنادار، آشکار می‌شود. وحدت معنای هستی در سطح حضور معنادار به دست می‌آید و این دارای یک دلالت زمانمند است.

بر طبق پدیده‌شناسی اگزیستانسیال هایدگر، فرد به عنوان عاملی که به طور عملی درگیر است، تلقی می‌شود و حیات فرد از آن جهت که به واسطه مرگ و تناهی محدود است، دارای یک



دلوز